«بسم اللّه الرّحمن الرّحیم»

موضوع سخنرانی: نقش بلاء و عبادات در خوشبختی انسان

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى فَاطِمَةَ وَأَبِيهَا وَبَعْلِهَا وَبَنِيهَا وَالسِّرِّ الْمُسْتَوْدَعِ فِيهَا، بِعَدَدِ مَا أَحَاطَ بِهِ عِلْمُكَ».

ایام شهادت ام‌الائمه، صدیقه کبری، حضرت فاطمه زهرا سلام‌الله‌علیها فرا رسیده است. ابتدا این ایام را خدمت فرزند مطهر ایشان، امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف، و همه شما عزیزانی که در این مجلس حضور دارید، تسلیت عرض می‌کنیم. خداوند ان‌شاءالله به همه شما خیر عنایت کند.

مجلس مادر اهل‌بیت علیهم‌السلام، مجلسی است که تمام اهل‌بیت به آن عنایت خاصی دارند. کسانی بودند که اهل فهم بودند و در مجلس حضرت زهرا سلام‌الله‌علیها، امیرالمؤمنین علیه‌السلام را دیده بودند که نشسته‌اند و امام حسن و امام حسین علیهماالسلام نیز باادب در پشت سر ایشان حضور دارند. تأکید می‌کنم که در مجلس حضرت زهرا سلام‌الله‌علیها، نسبت به امیرالمؤمنین علیه‌السلام، این بزرگواران نیز ملزم به حضور هستند.

یکی از بزرگان، که البته لزومی ندارد نام ایشان را بیاورم، مشاهده کرده بود که امیرالمؤمنین علیه‌السلام نشسته‌اند و تک‌تک کسانی را که در مجلس حضرت زهرا سلام‌الله‌علیها حضور دارند، نگاه می‌کنند. به برخی افراد که می‌رسند، نگاهشان خیره می‌شود و برای لحظاتی نگاهشان ثابت می‌ماند.

ان‌شاءالله مشمول آن نگاه خاص امیرالمؤمنین علیه‌السلام باشیم؛ نگاهی که انسان را زیرورو می‌کند و دنیا و آخرت و سرنوشت آدمی را به بهترین شکل رقم می‌زند. امیدواریم مشمول آن نگاه و دعای حضرت باشیم.

صلواتی به پیشگاه باعظمت حضرت زهرا سلام‌الله‌علیها هدیه بفرمایید.

«عُجب» در عبادات

کسانی که در راه خدا قدم برمی‌دارند، به دو صورت می‌توانند به قرب الهی برسند: یکی از طریق عبادت و دیگری از طریق بلاها. انسان هم با عبادت می‌تواند به قرب خداوند برسد و هم با بلا، به شرط آنکه بتواند به‌درستی از آن استفاده کند.

البته میان عبادت و بلا دو تفاوت وجود دارد. یکی از این تفاوت‌ها آن است که عبادت برای امثال بنده، گاهی موجب عُجب می‌شود. یکی از آسیب‌هایی که ممکن است از ناحیه عبادت متوجه ما شود ــ البته آسیب از عبادت نیست، بلکه از ناحیه ماست که آسیب‌پذیریم ــ این است که انسان به‌محض اینکه چند قطره اشک می‌ریزد، به مکان‌های مقدس می‌رود، نماز شب می‌خواند یا دست کسی را به‌عنوان کار خیر می‌گیرد، گاهی از خداوند طلبکار می‌شود و دچار عُجب می‌گردد.

در چنین حالتی، انسان توقع پیدا می‌کند که حالا دیگر چه اتفاقی باید بیفتد؟ اکنون دیگر هر دعایی که بکنم، باید مستجاب شود؛ کارهای من باید همین‌طور پشت سر هم ردیف شوند و به‌راحتی پیش بروند و هیچ مانعی بر سر راه من قرار نگیرد. عبادت می‌تواند انسان را دچار عُجب کند. یکی از ضعف‌های ما همین است؛ البته هرکسی باید خودش را محاسبه کند. ان‌شاءالله افرادی هستند که دچار این ضعف و آسیب نمی‌شوند.

اما یکی از ضعف‌های ما و یکی از مغالطه‌هایی که برای ما پیش می‌آید، این است که گاهی خوبی‌های خدا را به پای خودمان می‌نویسیم و دچار عُجب می‌شویم و بدی‌های خودمان را به پای خدا می‌نویسیم و با خدا درگیر می‌شویم.

خوبی‌های خدا را به پای خودمان می‌نویسیم. کمالات خدا را در نظر بگیرید؛ هر کمالی که داری، اگر علم داری، اگر قدرت داری، اگر زیبایی داری، اگر آبرو داری، هر کمالی که در اختیار توست، نه‌فقط در انسان‌ها، بلکه هر موجودی در این عالم هر کمالی دارد، از خداست؛ از اسمای پروردگار عالم است. خدا هزار اسم دارد؛ یعنی هزار کمال دارد که کمالاتش هم بی‌نهایت است.

در دعای جوشن کبیر، کمالات خداوند آمده است؛ مانند «رَحْمٰن»، «رَحِیم»، «غَدِیر»، «وَدُود»، «غَفُور»، «شَافِی»، «هَادِی»، «عَلِیم» و «خَبِیر». این‌ها همگی اشاره به کمالات الهی دارند که تمام آن‌ها بی‌نهایت هستند؛ یعنی علم خدا بی‌نهایت است، قدرت خدا بی‌نهایت است، هدایت خدا حدی ندارد و بی‌نهایت است و رزق خداوند، که او «رَزَّاق» است، بی‌نهایت است.

در این عالم، هرکسی هر کمالی دارد، شعاعی از همان اسما و کمالات خداوند به او تابیده است. شعاعی از اسم «عَلِیم» خداوند به تو تابیده است؛ اگر علم داری. اگر می‌بینی و بصیر هستی، شعاعی از اسم «بَصِیر» خداوند به تو تابیده است. اگر می‌شنوی و سمیع هستی، جلوه‌ای از اسم «سَمِیع» خداوند به تو رسیده است که می‌توانی بشنوی. اگر قدرت داری، بلند می‌شوی و حرکت می‌کنی، جلوه‌ای از اسم «قَدِیر» خداوند و شعاعی از آن به تو رسیده است که قدرت داری؛ وگرنه **«لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ»**.

هیچ‌کس از خودش استقلال ندارد و هیچ کمالی از خودش نیست؛ چون می‌دانید اگر کسی بخواهد به‌صورت مستقل کمالی داشته باشد، معنایش این است که از خدا بی‌نیاز است. اگر کسی بخواهد علمش مستقل از خدا باشد، می‌گوید: «خدایا، علم من از خودم است و به تو احتیاجی ندارم». خب، معنایش بی‌نیازی از خداست. معنایش این است که کسی پیدا شده و می‌خواهد در مقابل خدا

عرض‌اندام کند. خدا می‌گوید: «من علیم هستم» و او هم می‌گوید: «من هم علیم هستم»؛ درحالی‌که احدی در این عالم چنین نیست.

هیچ‌یک از کمالاتی که ما داریم، مال خودمان نیست. بله، ما باید ظرفیت نشان بدهیم تا خداوند آن کمال را به ما عطا کند. این مقدار، کار ماست. من باید تلاش کنم، زحمت بکشم، کتاب بخوانم و درس بخوانم تا این زمینه فراهم شود و خداوند علمش را به من عطا کند؛ اما کمال را خداوند می‌دهد.

من باید به پزشک مراجعه کنم و، فرض کنید، به بیمارستان بروم و از اسباب استفاده کنم تا خداوند شفا را به من عطا کند؛ اما شفا را خدا می‌دهد. ببینید، زمینه‌ها و ظرفیت‌ها را ما باید فراهم کنیم، اما کمالات مال خداست.

«وَالَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِ ۝ وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ».

خداست که شفا می‌دهد و خداست که سیر می‌کند. این لقمه را، درست است، من باید در دهانم بگذارم؛ اما همین لقمه گلوی بعضی‌ها را گرفت، خفه‌شان کرد و سیر نکرد. آن کسی که اطعام می‌کند و سیر می‌کند، خداوند است. «وَالَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي»؛ او اطعام می‌کند و او سیر می‌کند.

نشانه‌اش هم این است که این کمالات مال ما نیست. نشانه‌اش چیست؟ من این مطلب را عرض می‌کنم تا انسان دچار عُجب نشود و فکر نکند این کمالات مال خودش است. لطفاً به این نکته عنایت بفرمایید: نشانه‌اش این است که در جاهایی که خودت به این کمال نیازمند هستی، آن را در اختیار نداری و نمی‌توانی به خودت بدهی.

ببینید، ان‌شاءالله هیچ‌وقت برای هیچ‌کسی پیش نیاید؛ کسی که خیلی زیباست و به زیبایی خودش می‌نازد، اگر آتش‌سوزی‌ای اتفاق بیفتد و صورتش آسیب ببیند، آن‌وقت خیلی به زیبایی نیاز دارد. خب، اگر زیبایی مال خودت بود، آن را به خودت برگردان! اکنون که به این کمال نیازمندی، اگر مال خودت بود، خب، برگردان!

ببینید، کسی که به زور بازو و قدرت بدنی خودش می‌نازد، وقتی پیر می‌شود، دیگران باید زیر بغلش را بگیرند و او را این‌طرف و آن‌طرف ببرند. اگر قدرت مال خودت بود، برگردان! اکنون نیازمندی؛ به خودت برگردان!

کسی که به علمش خیلی می‌نازد و چهار کلمه بلد است و برای این و آن کلاس می‌گذارد، وقتی به دوران پیری می‌رسد یا حادثه‌ای برایش پیش می‌آید و به بیماری آلزایمر مبتلا می‌شود ــ خدا نکند ــ اولیات را هم فراموش می‌کند و از یاد می‌برد. بعضی‌ها هستند که حتی آدرس خانه‌شان را هم فراموش می‌کنند. خب، اگر علم مال خودت بود، اکنون که به آن نیازمندی، آن را برگردان!

اینکه می‌بینید ما در هنگام نیاز نمی‌توانیم کمالات را به خودمان بدهیم، با اینکه به آن‌ها نیاز داریم، معلوم می‌شود که در آن زمان هم که نیاز نداشتیم، کسی آن کمالات را به ما داده بود؛ منتها نمی‌فهمیدیم و متوجه نبودیم.

اگر انسان این مطلب را باور کند، آن‌وقت خیلی می‌تواند به خدا تکیه کند. اگر باور داشته باشد، به خودش تکیه نمی‌کند و دچار عُجب نمی‌شود. اما ما متأسفانه این‌گونه هستیم. یکی از مغالطه‌هایی که برای ما پیش می‌آید، این است که کمالات خدا را به نام خودمان ثبت می‌کنیم و دچار عُجب می‌شویم.

خاطره از آیت الله جمال گلپایگانی در مورد «عُجْب»:

خدا رحمت کند مرحوم آیت‌الله جمال گلپایگانی را؛ از مراجع عظیم تقلید و صاحب رساله بودند. حدود هفتاد یا هشتاد سال پیش، ایشان در نجف حضور داشتند. نقل می‌کنند:

«اوایل جوانی‌ام بود که به نجف رفته بودم. به هر حال، انسان در مسیر معرفت و عرفان قرار می‌گیرد و گاهی حالاتی برایش پیش می‌آید. یک حالتی به من دست داد که احساس کردم من دارم به عالم فیض می‌رسانم؛ هرکسی علم دارد، من به او علم می‌دهم؛ هرکسی قدرت دارد، من به او قدرت می‌دهم؛ هرکسی حیات دارد، من به او حیات می‌دهم؛ رزق را من می‌دهم و شفا را من می‌دهم.

می‌فهمیدم که این اشتباه است. عقلم می‌فهمید که این درست نیست؛ اما وجدانم این مطلب را شهود می‌کرد که من دارم به عالم فیض می‌رسانم.

رفتم پیش استادم، آیت‌الله احمد آقای کربلایی، که از بزرگان نجف بود. به ایشان گفتم: «حاج‌آقا، من دارم خودم را این‌گونه می‌یابم که به عالم فیض می‌رسانم. می‌دانم این اشتباه است، اما چه‌کار کنم؟»

ایشان فرمودند: «برو از امیرالمؤمنین بخواه. چرا پیش من آمده‌ای؟ برو از امیرالمؤمنین بخواه که درستت کند.»

می‌گوید: «رفتم حرم امیرالمؤمنین، گریه کردم و توسل جستم که آقا، این حالت را از من بگیر! این حالت اشتباه است؛ آن را از من بگیر!»

هرچه التماس کردم، درست نشد. همچنان احساس می‌کردم که من دارم به عالم فیض می‌رسانم. چند روز این وضعیت ادامه داشت. خودم هم نگران و ناراحت بودم.

یک‌مرتبه به ذهنم افتاد و به دلم آمد که به حرم موسی بن جعفر بروم، به کاظمین بروم و از باب‌الحوائج، شفای خودم را از این بیماری و وضعیتی که برایم پیش آمده بود، بگیرم.

معطل نکردم و به کاظمین رفتم. هوا سرد بود و حرم خلوت بود؛ کسی در حرم نبود. رفتم و صورتم را روی سنگ‌های جلوی ضریح گذاشتم و خیلی گریه کردم. گفتم: «یا باب‌الحوائج! شما کسی هستید که بیماری‌های مادی و معنوی، بیماری‌های جسمی و روحی را شفا می‌دهید. من دچار این بیماری شده‌ام. این حال را از من بگیرید!»

می‌گوید: «هنوز صورتم روی زمین بود و سرم را بلند نکرده بودم که حالتم درست شد و یک حالت توحیدی بسیار بالا و عجیبی به من دست داد. فهمیدم که در این عالم، تمام کمالات از خداست. تمام کمالات از خداست؛ تو کاره‌ای نیستی!

تو مثل کسی هستی که زیبایی دارد و جلوی آینه ایستاده است. تصویرش در آینه می‌افتد و آینه خیال می‌کند خودش زیباست؛ درحالی‌که تصویر خدا در تو افتاده و جلوه‌ای از خدا به تو رسیده است و تو خیال می‌کنی که مال خودت است.

ببینید، اگر آدم زیبارویی جلوی آینه بایستد و تصویرش در آینه بیفتد، آن‌وقت آینه خیال کند که خودش زیباست، شما می‌خندید و می‌گویید: «بابا، این زیبایی مال تو نیست؛ مال این است که تصویر در تو افتاده است.»

حافظ می‌گوید:

«عکسِ رویِ تو چو در آینهٔ جام افتاد

عارف از پرتوِ می طمعِ خام افتاد»

گاهی اوقات این‌گونه می‌شود که انسان از آن پرتو و جلوه، به این طمع می‌افتد که من کاره‌ای هستم.

بعد حافظ می‌گوید:

«این همه عکسِ مخالف که نمود

یک فروغِ رخِ ساقی‌ست که در جام افتاد»

این همه نقش مخالف، این همه علم و قدرت و حیات و کمالات مختلف، این همه نقش مخالف و این همه عکس که نمود پیدا کرده است، در حقیقت یک فروغ از رخ ساقی است که در جام افتاده است.

می‌گوید: «صورتم روی زمین بود که فهمیدم همه‌کاره خداست. **لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ**».

یک حالت توحیدی پیدا کردم. سر بلند کردم، از موسی بن جعفر تشکر کردم، دو رکعت نماز خواندم، زیارت کردم و به نجف آمدم.

تا هفت، هشت یا ده روز، این حالت توحیدی ناب و عجیب‌وغریب در من بود. بعد از هفت، هشت یا ده روز، به حرم امیرالمؤمنین رفتم.

می‌گوید: «وقتی به حرم حضرت رفتم، آقا حال دیگری به من دادند؛ حالتی بسیار بالاتر از آن چیزی که در حرم موسی بن جعفر به دست آورده بودم. این مطلب را خود ایشان برای کسی نقل نکرده بودند. آن حالت بسیار ناب‌تر از حالت قبلی بود.

فهمیدم که موسی بن جعفر، کلاس اول را برای من گذاشته بودند. البته وقتی می‌گویم کلاس اول، معنایش این نیست که مقامش پایین است؛ بلکه منظورم کلاس مقدماتی و مرحله ورود است. موسی بن جعفر مرحله مقدماتی را برای من قرار دادند و امیرالمؤمنین مرحله نهایی را برای من قرار دادند. پله‌پله مرا بالا آوردند.»

گاهی ما دچار اشتباه می‌شویم و این همه عکس و نقش مخالف را از خودمان می‌دانیم؛ درحالی‌که:

«این همه عکسِ مخالف که نمود

یک فروغِ رخِ ساقی‌ست که در جام افتاد»

خدا چند صباحی به تو امانت داده است؛ علمت را، قدرتت را، زیبایی‌ات را، عزتت را و آبرویت را به تو داده است. حالا می‌خواهی چه‌کار کنی؟ خودت را گم می‌کنی و دچار عُجب می‌شوی و خدا را از یاد می‌بری، یا می‌گویی: «خدایا، ممنونم که این کمالات را به من داده‌ای»؟

اشتباهات‌مان را پای خدا نگذاریم.

بدتر از این اشتباه که انسان کمالات خدا را به پای خودش بنویسد و دچار عُجب شود، این است که بدی‌های خودش را به پای خدا بنویسد و با خدا درگیر شود.

گاهی ما این‌گونه می‌شویم؛ خودمان خطایی کرده‌ایم، جایی خرابکاری کرده‌ایم، ظلمی کرده‌ایم یا گناهی مرتکب شده‌ایم. بعد بلایی سرمان می‌آید و نتیجه کارمان را می‌بینیم. خودمان جایی آتشی روشن کرده‌ایم و دودش دارد به چشممان می‌رود، آن‌وقت با خدا درگیر می‌شویم و می‌گوییم: «خدایا، چرا من را می‌زنی؟ خدایا، چرا این بلا سر من آمده است؟»

دیدید بعضی‌ها گرفتار بلا می‌شوند و با خدا درگیر می‌شوند؟ دچار بلا می‌شوند و می‌گویند: «خدایا، چرا همیشه سر من درمی‌آوری؟ چرا با من این‌گونه برخورد می‌کنی؟»

خب، عزیز من! تو کاری کرده‌ای که این بلا به سرت آمده است. قرآن می‌فرماید:

«وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ»

هر مصیبت و بلایی که به شما می‌رسد، به‌واسطه اعمال خودتان است؛ تازه، خدا از بسیاری از آن‌ها هم می‌گذرد.

خدا خیلی از خطاهای ما را نادیده می‌گیرد. خدا مو را از ماست بیرون نمی‌کشد و با عدلش با ما برخورد نمی‌کند، بلکه با فضلش با ما برخورد می‌کند. وگرنه اگر خدا بخواهد با عدلش با ما برخورد کند، چهارده معصوم را کنار بگذارید؛ آن چهارده نفر را کنار بگذارید، اگر خدا بخواهد با عدلش با ما برخورد کند، نودونه‌ونیم درصد که هیچ، صددرصد ما رفوزه هستیم و مردود می‌شویم.

خب، خودت کاری کرده‌ای و حالا داری نتیجه‌اش را می‌بینی.

در روایت آمده است که شخصی نزد امیرالمؤمنین علیه‌السلام آمد. مرحوم علامه مجلسی در بحارالانوار نقل کرده است که عقربی او را نیش زده بود و از درد فریاد می‌کشید. آمد خدمت حضرت. حضرت دستی بر پای او کشیدند و بعد فرمودند: «می‌دانی چرا عقرب تو را نیش زد؟»

گفت: «نه.»

حضرت فرمودند: «تو در مجلسی نشسته بودی که در آن از سلمان غیبت می‌کردند و تو دفاع نکردی. در مجلسی از سلمان غیبت می‌کردند؛ تو باید از آن مؤمن دفاع می‌کردی، آن هم کسی مثل سلمان! تو دفاع نکردی و عقرب نیشت زد. این عقرب مربوط به همان مجلس بود و مأمور بود.»

در این عالم، هیچ اتفاقی بی‌حساب رخ نمی‌دهد. ما در این عالم چیزی به نام شانس نداریم. کسی گمان نکند که اتفاقی و شانسی، مثلاً سرش به جایی خورده، سنگی به سرش خورده، پایش به چیزی گیر کرده، کابوسی در خواب دیده و از خواب پریده یا نمازش قضا شده است. شانس چیست؟ کاری کرده‌ای که این‌گونه شده است.

در جلد دوم مستدرک‌الوسائل، مرحوم محدث نوری روایات متعددی آورده است که اگر تیغی در دستت برود، خاری در دستت فرو برود، پایت به سنگی گیر کند، حالت زمین خوردن به تو دست بدهد، شب کابوسی ببینی و از خواب بپری یا سنگی به سرت بخورد، تمام این‌ها حساب دارد.

ما چون حسابش را نمی‌دانیم، می‌گوییم: «حالا شانسی سنگی به سر من خورد!» شانس چیست؟ یک مولکول در این عالم، بدون اجازه خدا جابه‌جا نمی‌شود. یک مولکول در این عالم، بدون اذن خدا جابه‌جا نمی‌شود.

اگر قرار باشد چیزی در این عالم بدون اذن خدا جابه‌جا شود، معنایش این است که آن موجود از حکومت خدا خارج شده و خودش دارد کاری انجام می‌دهد؛ درحالی‌که:

«لَا يُمْكِنُ الْفِرَارُ مِنْ حُكُومَتِكَ» ذره‌ای در این عالم از حکومت خدا و مدیریت خدا خارج نیست.

خدا رحمت کند آیت‌الله حق‌شناس را. ایشان نقل می‌کردند که یکی از خوبان تهران، شبی دیرهنگام به منزل آمده بود. جلسه‌ای داشت و نصف شب به خانه رسید. خانواده‌اش، بندگان خدا، بیدار مانده بودند و دلواپس بودند که آقا کجاست و چرا دیر آمده است. آن زمان هم تلفن و این چیزها به‌سادگی در دسترس نبود که بتوانند به همه‌جا زنگ بزنند.

خانواده‌اش دلواپس بودند و از خواب و استراحت افتاده بودند. این آقا دیرهنگام به خانه آمد و عذرخواهی درست‌وحسابی هم از خانواده‌اش نکرد که بگوید: «ما شما را اذیت کردیم، بیدار نگه داشتیم و از خواب انداختیم.» عذرخواهی هم نکرد و رفت خوابید.

آیت‌الله حق‌شناس می‌گفتند که این آقا تا مدت‌ها چشم‌درد داشت. تا مدت‌ها چشم‌درد داشت؛ چند نفر را چشم‌به‌راه گذاشته بود و چشم‌درد گرفت.

«كَمَا تَدِينُ تُدَانُ»؛ از هر دست بدهی، از همان دست می‌گیری. این‌گونه نیست که عالم، شانسی و اتفاقی و بی‌حساب‌وکتاب باشد.

خب، حالا شما نگاه کنید؛ خودمان کاری کرده‌ایم و بلایی سرمان آمده است، آن‌وقت می‌گوییم: «خدایا، چرا این بلا را سر من آوردی؟» ببینید، بدی را خودت انجام داده‌ای؛ چرا به پای خدا می‌نویسی؟

در هر حال، یکی از آسیب‌هایی که عبادات می‌توانند داشته باشند، این است که انسان وقتی چند عمل خیر انجام می‌دهد، چند قطره اشک می‌ریزد، نماز شب بلند می‌شود و می‌خواند، چند هفته به جمکران می‌رود، دچار عُجب می‌شود. کمالاتی را که خدا به او می‌دهد، به پای خودش می‌نویسد و تازه از خدا طلبکار هم می‌شود.

اما بلاها این‌گونه نیستند. داشتیم تفاوت بین عبادات و بلاها را بیان می‌کردیم. یکی از تفاوت‌هایشان این است که عبادات می‌توانند انسان را دچار عُجب کنند، اما بلا انسان را دچار عُجب نمی‌کند.

شما وقتی در بلا قرار می‌گیرید، خدای‌نکرده، وقتی کسی مریض است و درد می‌کشد، دیگر نمی‌گوید: «منم، منم!» بلکه مدام می‌گوید: «خدایا، به دادم برس! خدایا، خدایا!» دیگر نمی‌گوید: «منم، منم!»

انسان ممکن است با عبادات دچار «منم، منم» شود؛ اما با بلا می‌شکند و دچار انکسار می‌شود و می‌گوید: «خدایا، به دادم برس! خدایا، دارم درد می‌کشم! خدایا، بچه‌ام مریض است! خدایا، ببین...»

محبت پنهان خدا در سختی‌ها و مصیبت‌ها

یکی از حکمت‌های بلاها در این عالم همین است که انسان دچار عُجب نشود، بشکند و درِ خانه خدا برود.

امام صادق علیه‌السلام فرمودند:

«لَوْلَا ثَلَاثَةُ أَشْيَاءَ مَا طَأْطَأَ رَأْسَ ابْنِ آدَمَ شَيْءٌ أَبَدًا: الْفَقْرُ وَالْمَرَضُ وَالْمَوْتُ.» اگر سه چیز در این عالم نبود، هیچ‌چیزی سر انسان را حتی در برابر خدا هم خم نمی‌کرد: فقر، بیماری و مرگ.

این سه چیز اگر نبود، انسان آن‌قدر مغرور می‌شد که حتی در برابر خدا هم سر خم نمی‌کرد.

من از خود شما سؤال می‌کنم؛ ببینید، اگر فرض کنیم در این عالم این سه بلا نبود، هیچ‌کس فقیر نمی‌شد؛ یعنی همیشه ثروتمند و مرفه بود و هرچه می‌خواست، داشت. هیچ‌وقت مریض نمی‌شد، همیشه سالم بود و هیچ دردی نداشت. هیچ‌وقت هم مرگی در کار نبود و همیشه جاودانه بود.

انسانی که جاودانه است، همیشه سالم است و همه‌چیز در اختیارش قرار دارد، اصلاً احساس نیاز نمی‌کند که به پیش خدا برود.

«إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيَطْغَىٰ ۞ أَنْ رَآهُ اسْتَغْنَىٰ»

انسان وقتی خودش را بی‌نیاز ببیند، طغیان می‌کند و اصلاً پیش خدا نمی‌رود.

امام صادق علیه‌السلام فرمودند که خدا بلاها را قرار داده است تا انسان بشکند و درِ خانه خدا برود.

از امام کاظم علیه‌السلام پرسیدند ــ این روایت در علل الشرایع آمده است ــ که آقا، چرا خدا ما را از عالم بالا، از عالم ارواح، به عالم دنیا آورد؟ ما در عالم بالا بودیم؛ چرا ما را به اینجا آورد که در عالم ضعف، بیماری، فقر، بلا و بدبختی قرار بگیریم؟

امام کاظم علیه‌السلام فرمودند: «اگر در عالم بالا بودیم، عجز خودمان را نمی‌فهمیدیم؛ فقر خودمان را نمی‌فهمیدیم و چه‌بسا ادعای خدایی می‌کردیم. خدا ما را به اینجا آورد تا بفهمیم عاجزیم و گدایی کنیم.»

این همان اشعار حافظ است. خدا رحمت کند! گاهی انسان کلی حرف می‌زند، اما با یک بیت، همه مطالب را بیان می‌کند:

«ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده‌ایم

از بد حادثه اینجا به پناه آمده‌ایم»

خدا ما را در عالم دنیا برای بزرگی و جاه نیاورده است؛ برای منیت نیاورده است. «از بد حادثه اینجا به پناه آمده‌ایم.»

بد حادثه همان بدبیاری حضرت آدم است که باعث هبوط شد؛ باعث هبوط شد و ایشان به این عالم دنیا آمدند.

تا می‌رسیم به اینجا که خدا گنجی به ما داده است؛ این روح ملکوتی که ما داریم:

«با چنین گنج که شد خازن او روح امین

به گدایی به در خانه شاه آمده‌ایم»

ما را اینجا آورده‌اند تا گدایی کنیم:

«به گدایی به در خانه شاه آمده‌ایم»

روایت پیغمبر اکرم «صلی الله علیه و آله» در عیادت از سلمان:

پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله به عیادت سلمان رفتند. سلمان مریض بود. فرمودند: «سلمان، به‌ازای این مریضی، خدا سه چیز به تو می‌دهد.»

البته این مخصوص سلمان نیست؛ هرکسی مریض شود، مشمول این عنایت می‌شود.

پیغمبر فرمودند: «سلمان، به‌ازای این مریضی، خدا سه چیز به تو می‌دهد.»

یکی اینکه:

«دُعَاؤُكَ مُسْتَجَابٌ»

دعایت در حالت مریضی مستجاب است. در روایت داریم که دعای مریض، دعای او مانند دعای ملائکه است؛ چون هنگام درد، خدا لطف دیگری به انسان دردمند دارد.

برای همین هم گفتم وقتی به عیادت مریض می‌روید، یکی از آداب عیادت مریض این است که هم شما برای او دعا کنید و هم از او بخواهید برای شما دعا کند؛ چون:

«دُعَاؤُهُ كَدُعَاءِ الْمَلَائِكَةِ»

پیغمبر فرمودند: «سلمان، یکی اینکه دعایت مستجاب است.»

دوم اینکه:

«لاَ تَدَعُ اَلْعِلَّةُ عَلَيْكَ ذَنْباً إِلاَّ حَطَّتْهُ»

مریضی که داری، باعث کفاره گناهانت می‌شود و موجب می‌شود پاک شوی؛ چون داری درد می‌کشی. خدا همین درد را قرار می‌دهد تا دیگر در آخرت درد نکشی و تو را از گناهان پاک کند.

پیغمبر فرمودند: «حُمّی لَیلةٍ کَفّارَةُ سَنَةٍ .» تبِ یك شب، کفّاره [گناهان]یك سال است.

مریضی‌ها با هم فرق می‌کنند. بعضی از مریضی‌ها تمام گناهان گذشته را پاک می‌کنند و بعضی‌ها کمتر؛ اما به هر حال، پیغمبر فرمودند که مریضی کفاره گناه است.

با اینکه ممکن است مریضی دست خود آدم باشد؛ مثلاً خودت جایی کوتاهی کرده‌ای و مریض شده‌ای، یا ناپرهیزی کرده‌ای و سرما خورده‌ای. حالا سردرد داری؛ اما خدا می‌گوید: «باشد، بالاخره درد داری دیگر! من گناهانت را با این درد پاک می‌کنم.»

این دو مورد بود و سومین مورد ــ مقصودم از این سه مورد ــ این است که در حالت مریضی، دعایت مستجاب است؛ دوم اینکه گناهان گذشته‌ات پاک می‌شود.

و سوم اینکه پیغمبر فرمودند:

«أَنْتَ مِنَ اَللَّهِ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى بِذِكْرٍ». «تو دائم به یاد خدا هستی»، خدا را یاد می‌کنی؛ دیگر «منم، منم» نمی‌کنی.

در عبادات ممکن است انسان دچار منیت شود و «منم، منم» بگوید؛ اما در بلا، انسان مدام التماس می‌کند. دیگر «منم، منم» ندارد. همین‌طور هم هست؛ بلاها انسان را می‌شکنند.

اشعار زیبای تبریزی در وصف بلاء:

مجذوب تبریزی اشعاری دارد. این اشعار خیلی زیباست. شاید شنیده باشید؛ بعضی از خواننده‌هایی که امروزه این اشعار را می‌خوانند، اما نمی‌دانم به معنای آن دقت کرده‌اید یا نه.

می‌گوید:

«یک شب آتش در نیستانی فتاد

سوخت چون عشقی که بر جانی فتاد»

یک شب آتش در نیستان افتاد. مقصود از آتش، بلاست و مقصود از نی و نیستان در ادبیات عرفانی، انسان است؛ یعنی خود انسان. همان‌طور که مولوی در ابتدای مثنوی می‌گوید:

«بشنو از نی چون حکایت می‌کند

از جدایی‌ها شکایت می‌کند»

نی یعنی انسان؛ انسانی که توخالی است، اما سر و صدایش زیاد است. بلا به جان انسان افتاد.

«نی به آتش گفت: کاین آشوب چیست؟

مر تو را زین سوختن مطلوب چیست؟»

انسان به بلا گفت: «چرا به جان ما افتاده‌ای؟ چرا خدا این بلاها را در عالم خلق کرده است؟ خدا که می‌توانست عالم را بدون بلا خلق کند؛ همان‌طور که عالم بهشت هیچ بلا و رنجی ندارد و عالم ملائکه هم بلایی در آن نیست. خب، خدا می‌توانست عالم دنیا را هم این‌گونه خلق کند.»

آتش گفت:

«آتش بی‌سبب نفروختم

دعوی بی‌حاصلت را سوختم»

بلا گفت: «خدا من را بی‌سبب خلق نکرده است. آمده‌ام ادعای بی‌حاصلت را بسوزانم؛ این منیت تو را، این «منم، منم» گفتن تو را.»

چون گفتی: «منم، منم! من عالمم، من پزشکم، من دکترم، من مهندسم، من آیت‌الله هستم، من سردارم، من، من، من...» این منیت‌ها را می‌خواهم از بین ببرم.

«چون که گفتی من نیم با صد نمود

همچنان در بند خود بودی که بود»

بلاها را خدا قرار داده است تا انسان منیت‌هایش را کنار بگذارد. از این جهت، حکیمانه است که خدا بلاها را قرار داده است.

خوش به حال آن کسی که بشکند و به درگاه خدا برود! خوش به حال آن کسی که متنبه شود!

این یک تفاوت بین بلا و عبادات است؛ بلا انکسار می‌آورد و انسان را می‌شکند.

وضعیت خیلی خوبی است. مرحوم آیت‌الله حاج حسنعلی نخودکی اصفهانی را که اسمشان را همه شنیده‌اید، این عارف کم‌نظیر ـ حالا اگر نگوییم بی‌نظیر ـ نقل کرده‌اند که یک‌بار در مشهد، از صحن مطهر امام رضا علیه‌السلام، از کنار پنجره فولاد که همیشه بیماران آنجا دخیل می‌بندند و حضور دارند، عبور می‌کردند.

ایشان آرام گفتند: «خوش به حالتان!»

یکی از آن مریض‌ها که درد داشت، این سخن را شنید و گفت: «شیخ! نفست از جای گرم بلند می‌شود! تو که درد نمی‌کشی، یک‌وقت داری به ما می‌گویی خوش به حالتان! کجای حال ما خوش است؟ ما داریم درد می‌کشیم!»

آیت‌الله حسنعلی نخودکی اصفهانی فرمودند: «اگر مریض نبودی، این‌گونه می‌آمدی خودت را به اینجا ببندی؟ این‌گونه می‌آمدی و به امام رضا بچسبی؟ اگر مریض نبودی، این‌طور می‌آمدی خودت را به امام رضا بچسبانی؟ از سر سیری می‌آمدی، یک سلام به امام رضا می‌دادی و رد می‌شدی؛ اما الان آمده‌ای و به امام رضا چسبیده‌ای. شکسته‌ای، شکسته‌ای!»

و دومین تفاوت، که اجمالی عرض می‌کنم و بحثم را جمع می‌کنم، این است که عبادات، عمل ما و کار ما هستند؛ نماز، روضه، حج، قرآن خواندن و مانند این‌ها.

عبادات، اعمال ما هستند و به اندازه خود ما، ما را بالا می‌برند. نماز من مگر چیست که مرا به معراج برساند؟ من چه نمازی می‌خوانم؟

البته ناامید نیستیم؛ اما این نماز که دلم همه‌جا هست... . بله، نماز امیرالمؤمنین علیه‌السلام خیلی ایشان را بالا می‌برد؛ اما نماز ما چه چیزی است؟ عبادات ما به اندازه خودمان هستند. عبادات نردبان رسیدن به قله‌ها نیستند و ما را تا آن قله‌ها بالا نمی‌برند؛ اما بلاها از طرف خدا هستند، از بالا می‌آیند و انسان را بالا می‌برند.

عبادات، عمل ما هستند و به اندازه خود ما ارزش دارند. امام سجاد علیه‌السلام در دعای ابوحمزه ثمالی می‌فرمایند:

«**لَسْتُ أَتَّكِلُ فِي النَّجَاةِ مِنْ عِقَابِكَ عَلَى أَعْمَالِنَا بَلْ بِفَضْلِكَ عَلَيْنَا**». خدایا، در نجات از عذابت به اعمالمان تکیه نمی‌کنیم؛ تکیه ما به فضل توست. وقتی امام سجاد علیه‌السلام این را می‌فرمایند، ما دیگر چه باید بگوییم؟ عمل ما مگر چیست؟

عمل ما به اندازه خود ماست؛ نردبان رسیدن به قله‌ها نیست. اما بلاها از بالا می‌آیند و خدا آن‌ها را می‌فرستد تا دست انسان را بگیرند و او را بالا ببرند.

البته بلاها دو گونه‌اند. گاهی بلایی پیش می‌آید که انسان آن را مؤمنانه تحمل می‌کند؛ کفر نمی‌گوید، با خدا درگیر نمی‌شود و صبر می‌کند. چنین انسانی رشد پیدا می‌کند و بالا می‌رود. این بلا برای او نردبانی می‌شود تا به مقامات بالاتر برسد.

گاهی هم بلا به اندازه‌ای است که خود انسان را بالا می‌برد.

ابتلاءات گوناگون و تأثیر آن زندگی علامه طباطبایی:

رضوان و رحمت خدا بر علامه طباطبایی! ایشان از کودکی گرفتار بلا و سختی بودند. پنج‌ساله بودند که مادرشان را از دست دادند و در نه‌سالگی پدرشان را هم از دست دادند؛ از هر دو طرف یتیم شدند.

ایشان می‌فرمودند: «آن زمان که به نجف رفتم، بیست‌ویک یا بیست‌ودو سال داشتم و همسرم هفده یا هجده ساله بود.»

این مربوط به دوران جوانی علامه طباطبایی است؛ ایشان در چهل‌سالگی از نجف برگشتند و وقتی از دنیا رفتند، حدود هشتاد سال داشتند. یعنی باید به حدود نود یا صد سال پیش برگردیم.

امروز هم اگر به نجف بروید، می‌بینید که امکانات گرمایشی و سرمایشی در بعضی جاها چندان مناسب نیست؛ چه برسد به آن زمان! علامه می‌فرمودند: «در گرمای پنجاه درجه نجف درس می‌خواندم. گاهی وقتی به درس می‌رفتم، لباسم را می‌چلاندم و آب عرق از آن بیرون می‌آمد؛ آن‌قدر از شدت گرما خیس می‌شدم.»

سه فرزندشان را در نجف از دست دادند. می‌فرمودند: «زمانی از نظر مالی به جایی رسیدیم که مجبور شدیم وسایل خانه را بفروشیم. فرش خانه را ــ که آن زمان هم گلیم بود ــ فروخته بودیم و جاهای خالی در اتاق باقی مانده بود. حتی زیلو و هرچه کف اتاق بود، دیگر در بعضی قسمت‌ها وجود نداشت. ظرف‌وظروف خانه را، به‌جز چند تکه، فروختیم. لباس‌هایمان را هم همین‌طور. کتاب‌هایی را که خیلی به آن‌ها احتیاج داشتم، فروختم. تقریباً دیگر چیزی در خانه نمانده بود.

به حرم امیرالمؤمنین علیه‌السلام رفتم. برای گله رفته بودم. یک جمله گفتم: «یا جَدّاه! این‌گونه طلبه‌داری می‌کنید؟ این‌گونه مهمان‌نوازی می‌کنید؟»

فقط همین یک جمله را گفتم؛ اما وقتی برگشتم، به‌شدت ناراحت بودم که چرا این حرف را زدم و چرا چنین گله‌ای کردم.»

البته ایشان این گله را پیش یک غریبه نکرده بودند، بلکه پیش ولیّ خدا و امیرالمؤمنین علیه‌السلام بیان کرده بودند. آنچه می‌گویند شکایت و گله کردن از بلا نزد غیر خدا و اولیای خدا مکروه است، ناظر به همین مسئله است.

با این حال، ایشان می‌فرمودند: «بعد از آن، سردردی گرفتم و وقتی به حرم رفتم، همین مسئله را به امیرالمؤمنین عرض کردم. پس از آن، گشایشی برایم حاصل شد و از آن به بعد، وضعیتم تا حدی بهتر شد.»

علامه طباطبایی اهل بلا و سختی بودند. خب، شما نگاه کنید؛ بی‌دلیل نیست که خدا آن‌همه برکت در دامان ایشان قرار می‌دهد. ایشان هم از نظر معنوی رشد عجیب‌وغریبی پیدا کردند.

خودشان در شرح زندگی‌شان می‌نویسند که روزی بعد از نماز صبح، روی سجاده نشسته بودند و تعقیبات می‌خواندند که حضرت ادریس علیه‌السلام آمدند و بیان مسائل توحیدی را برای ایشان آغاز کردند؛ یعنی ایشان شاگرد انبیا بودند. علامه طباطبایی می‌فرمودند: «نماز عشا را که خواندم، مشغول خواندن آن دو رکعت نافله عشا شدم که نشسته خوانده می‌شود و به آن نماز وَتیره می‌گویند. در آن نماز، سوره «ص» را می‌خواندم. بعد از حمد، سوره «ص» را می‌خواندم. در روایت آمده است که «ص» نهری در بهشت است.

حالا ما چه می‌دانیم نهر بهشتی چیست؟ برای امثال بنده، آنچه به ذهن می‌آید، یک نهر معمولی است. خب، اگر قرار باشد نهرهای بهشت هم همین نهرهایی باشند که در دنیا می‌بینیم، پس بهشت هم همین دنیاست! معلوم است که آن نهر، حقیقت دیگری دارد. در روایت آمده است که باطن سوره «ص»، نهری در بهشت است. علامه طباطبایی می‌فرمودند: «وقتی داشتم سوره را می‌خواندم، احساس کردم از خودم جدا شدم و مرا بالا بردند؛ تا بالای همان چشمه و نهر سوره «ص».»

حالا علامه طباطبایی، علامه طباطبایی بودند؛ استاد دیده بودند و نزد آقای قاضی شاگردی کرده بودند. اما همسرشان چطور؟ ایشان استاد ندیده بودند؛ شاید حتی سواد چندانی هم نداشتند. اما چون بلا کشیده بودند و در برابر بلاها خاضعانه و مؤمنانه صبر

کرده بودند، در کنار علامه طباطبایی ایستادند و هرجا ایشان به مقامی رسیدند، همسرشان کمک‌حال ایشان بودند. همسر علامه هم به مقاماتی رسیدند.

مرحوم علامه طباطبایی می‌فرمودند: «وقتی همسرم زیارت عاشورا می‌خواند و به امام حسین علیه‌السلام سلام می‌داد، من پاسخ سلام امام حسین علیه‌السلام به ایشان را می‌شنیدم.»

در زیارت عاشورا، سلام‌های متعددی به امام حسین علیه‌السلام داده می‌شود؛ «السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِاللَّهِ» و سلام‌های دیگر. علامه می‌فرمودند که پاسخ سلام امام حسین علیه‌السلام به همسرشان را می‌شنیدند. موارد متعددی از این دست برای همسر ایشان پیش آمده بود.

این یک حالت است؛ اینکه انسان بلا بکشد و خودش به مقاماتی برسد؛ مثل همین مثالی که درباره علامه طباطبایی عرض کردم.

اما گاهی در روایات آمده است که ولیّ خدا در بلا صبر می‌کند و نه‌تنها خودش را بالا می‌برند، بلکه خداوند به پاس صبوری و بلاکشی آن ولیّ خدا، سفره رحمتی برای دیگران هم پهن می‌کند تا آن‌ها نیز بالا بیایند.

امتحانات حضرت یوسف:

امام صادق علیه‌السلام در باب صبر کتاب اصول کافی، مثالی بیان فرموده‌اند. حضرت یوسف را مثال می‌زنند. عرض کردم که این روایت در باب صبر اصول کافی آمده است.

امام صادق علیه‌السلام فرمودند: «یوسف نه‌ساله بود که بلاکشی او آغاز شد. او را در چاه انداختند. همه شما می‌دانید که چه اتفاقاتی برایش افتاد. بعد در بازار مصر خواستند او را به‌عنوان برده بفروشند. ایشان فرزند پیامبر بود، اما به‌عنوان برده به خانه زلیخا رفت و گرفتار آن مشکلات شد. به او تهمت زدند و سال‌ها در زندان ماند.»

یوسف بلا کشید و پدرش، یعقوب، از فراق او چنان اندوهگین شد که کمرش خم شد و از شدت گریه نابینا شد.

اما یوسف حدود بیست سال ــ در بعضی روایات بیشتر هم آمده است ــ خاضعانه، مؤمنانه، صبورانه و شاکرانه، بدون اینکه با خدا درگیر شود، این بلاها را تحمل کرد. نگفت: «خدایا، در این عالم فقط یک پیامبر داری و او هم پدر من، یعقوب، است؛ من هم فرزند او هستم. چرا باید این‌همه بلا بکشم؟»

او در تمام این مدت شکر خدا را به‌جا می‌آورد و صبر می‌کرد.

خداوند هم یوسف را به مقامات بالا رساند و هم، به تعبیر امام صادق علیه‌السلام، به پاس بلاکشی یوسف، به امتی رحم کرد و سفره رحمتی برای یک امت گسترد.

برادران حسود یوسف که قرار بود به جهنم بروند، چون او را با قصد کشتن در چاه انداخته بودند، توبه کردند و بازگشتند. این اتفاق به برکت یوسف بود.

مردم مصر که گرفتار قحطی و خشکسالی شده بودند، به‌واسطه یوسف از قحطی و تنگنا نجات پیدا کردند و برکت به سراغشان آمد.

پدرش، یعقوب، که نابینا شده بود، بینایی‌اش را باز یافت و خود او نیز به مقاماتی رسید؛ همه به‌واسطه یوسف.

یعنی یک نفر بلا کشید، اما یک جمعیت از آن بهره بردند. بلای اولیای خدا این‌گونه است.

روضه اهلبیت علیهم السلام

حالا شما ببینید، بلای سیدالشهدا علیه‌السلام در روز عاشورا را در نظر بگیرید. امام حسین علیه‌السلام محور بلا بودند و در روز عاشورا سنگین‌ترین بلا را ایشان تحمل کردند؛ اما خداوند به‌واسطه آن بلا چه رحمتی نازل کرد و چه سفره‌ای گسترد!

اولاً، خود امام حسین علیه‌السلام «بابُ رَحْمَةِ اللَّهِ الْوَاسِعَةِ» شدند. ایشان سفره‌ای پهن کردند که تا قیامت، همه مؤمنان از آن بهره می‌برند و بر سر سفره امام حسین علیه‌السلام می‌نشینند.

شما هر سال بر سر سفره امام حسین علیه‌السلام هستید؛ از اشک، زیارت، سینه‌زنی، تولّی و تبرّی بهره می‌برید. مگر دینداری ما چیزی غیر از این است که در مجالس امام حسین علیه‌السلام حضور داشته باشیم؟ اصلاً پس از عاشورای امام حسین علیه‌السلام، هرکدام از مؤمنان و شیعیان که امروز دین‌دار هستند، از برکت همان قیام و فداکاری بهره‌مند شده‌اند. خداوند چنین سفره رحمتی گسترده است.

اما اصل عاشورا، فاطمیه است! اگر خداوند به‌واسطه بلای امام حسین علیه‌السلام سفره رحمت گسترد، اباعبدالله علیه‌السلام در بلاکشی به مادر مکرمه‌شان اقتدا کردند. اصل آن بلاها از آنجا آغاز شد.

حضرت زینب سلام‌الله‌علیها، هنگامی که در کنار گودال قتلگاه، خود را بر پیکر برادر بزرگوارشان انداخته بودند، این تعبیر را به کار بردند:

«بِأَبِي مَنْ عَسْكَرُهُ يَوْمَ الِاثْنَيْنِ نَهْبًا»

پدرم فدای آن کسی که در روز دوشنبه لشکرش را غارت کردند!

با اینکه عاشورا یا روز جمعه بود یا روز شنبه، حضرت زینب سلام‌الله‌علیها از روز دوشنبه سخن می‌گویند و می‌فرمایند که در آن روز او را غارت کردند. این اشاره به چه روزی است؟ اشاره به روز رحلت پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله است؛ پیامبر روز دوشنبه از دنیا رفتند و پس از رحلت ایشان، اهل‌بیت غریب شدند.

در واقع، خود پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله از دنیا رفتند و تا روز چهارشنبه، کسانی که به دنبال قدرت‌طلبی بودند، به سقیفه رفتند و پیکر مطهر پیامبر روی زمین ماند؛ تا اینکه روز چهارشنبه امیرالمؤمنین علیه‌السلام بر پیکر ایشان نماز خواندند و آن حضرت را به خاک سپردند.

از آن زمان بود که بلاهای اهل‌بیت آغاز شد و امیرالمؤمنین و حضرت زهرا سلام‌الله‌علیها غریب شدند. بلای سنگین امیرالمؤمنین تازه شروع شده بود؛ با اینکه خود حضرت همیشه بلاکش بودند.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام جمله‌ای دارند و می‌فرمایند:

«مَا زِلْتُ مَظْلُومًا»

من همیشه مظلوم بوده‌ام؛ از همان کودکی مظلوم بودم.

گاهی اوقات برادرم عقیل دندان‌درد داشت و مرا می‌خواباندند و دارو در دهان من می‌ریختند تا او هم یاد بگیرد دارو بخورد. مرا می‌خواباندند و دارو در حلق من می‌ریختند.

حضرت می‌فرمایند: «مَا زِلْتُ مَظْلُومًا»؛ من از همان زمانی که خلق شدم، مظلوم بودم.

خود امیرالمؤمنین می‌فرماید: در کنار پیغمبر که بودم، من بودم که جای پیغمبر خوابیدم؛ من بودم که در جنگ‌ها حضور پیدا کردم. این «من» گفتن، منیت نیست؛ بیان بلاهایی است که در کنار پیغمبر متحمل شدم. چه در آن سیزده سالی که مکه بود، چه در ده سالی که در مدینه بود، تمام این مدت در بلا بودم.

اما وقتی پیغمبر از دنیا رفت و رحلت کرد، از آن زمان بود که **«فَإِذَا جَاءَتِ الطَّامَّةُ الْكُبْرَىٰ»**؛ تازه بلای سنگین و مصیبت بزرگ‌تر آغاز شد. بلای امیرالمؤمنین تازه شروع شد.

به خدا قسم، امیرالمؤمنین صدها بار آماده بود که به شهادت برسد. کسی مثل سردار سلیمانی برای شهادت بال‌بال می‌زد؛ حالا امیرالمؤمنین که اصلاً قابل مقایسه نیست. خود حضرت می‌فرمود: من به مرگ مشتاق‌ترم از طفلی که به سینه مادرش مشتاق است. برای امیرالمؤمنین علیه‌السلام، شهادت آن‌قدر شیرین بود که اصلاً به دنبال آن می‌رفت.

اما علی جان، خدا می‌خواهد امتحان دیگری از تو بگیرد. امتحان مرگ را بارها از تو گرفته و در آن سربلند شده‌ای؛ حالا می‌خواهد امتحان دیگری از تو بگیرد: ببینند زهرت را می‌زنند و تو نمی‌میری! امتحان مردن را نمی‌خواهند از تو بگیرند؛ امتحان نمردن را می‌خواهند از تو بگیرند؛ اینکه زنده بمانی و این صحنه را ببینی. این خیلی سخت است.

زهرا جان! شما اصلاً به دنیا تعلقی نداشتی. فرشته‌ای بودی که به زمین آمده بودی و تعلقی به دنیا نداشتی. فدک، یک تکه زمین، برای شما چه ارزشی داشت؟ سلمان وقتی چادر وصله‌دار شما را دید، صورتش را گرفت و به گوشه‌ای رفت تا کسی صدای هق‌هق گریه‌اش را نشنود؛ از اینکه دختر پیغمبر چادرش وصله‌دار است و این‌چنین فقیرانه زندگی می‌کند.

دنیا برای شما چیزی نبود؛ اما خدا می‌خواهد از شما امتحان بگیرد؛ اینکه بروید و دنبال فدک، حق خودتان را مطالبه کنید، ولو اینکه به شما طعنه بزنند که ببینید زهرا چقدر دنیاطلب شده و دنبال یک تکه زمین است!

ببینید خدا چه امتحان‌هایی می‌گیرد. اهل‌بیت همیشه در بلاهای سنگین قرار داشتند. وقتی مصیبت بزرگ می‌شد، به پیغمبر پناه می‌بردند؛ «پناه می‌برم به پیغمبر». من همین را عرض بکنم...

ان‌شاءالله همین روضه، عزیزانمان را به فیض برساند.

من در سه جا دیدم که مصیبت اهل‌بیت خیلی سنگین شد و به پیغمبر پناه بردند.

اولین جا، آنجایی بود که دختر پیغمبر بین در و دیوار قرار گرفت. خود این بزرگوار در نقلی می‌فرماید: من این در را نگه داشته بودم؛ چهل نفر نامرد این در را فشار می‌دادند. درِ خانه، دری قدیمی و چوبی بود که لنگه‌ای سنگین داشت. حضرت می‌فرماید: من در را نگه داشته بودم تا ـ زبانم لال ـ جنین را حفظ کنم. سرم را خم کرده بودم و آتش از زیر در صورتم را می‌سوزاند. مدتی در را نگه داشتم، اما دیگر نتوانستم. به پشت در رفتم تا وقتی در باز می‌شود و وارد خانه می‌شوند، مرا نبینند.

حالا شما تصور کنید چهل نفر هجوم بیاورند؛ بعضی از آن‌ها می‌دانستند حضرت زهرا پشت در است و لگد می‌زدند. در آخرین لحظه، وقتی دیگر داشت بیهوش می‌شد، فرمود:

«يَا رَسُولَ اللَّهِ، هَكَذَا يُفْعَلُ بِحَبِيبَتِكَ وَ ابْنَتِك؟»یا رسول‌الله، آیا باید با دخترت این‌گونه رفتار کنند؟ بعد افتاد و فرمود: «یا فضه، خذینی».

دومین جایی که اهل‌بیت در بلای سنگین به پیغمبر پناه بردند، آنجایی بود که امیرالمؤمنین در دل شب، جسم سبک و نحیفی را بلند کرده بود تا در قبر بگذارد؛ آن‌قدر زهرا لاغر شده بود که جز پوست و استخوان چیزی از او باقی نمانده بود؛ **«كَأَنَّهَا خَيَالٌ»**. شبحی از او بیشتر نمانده بود.

امیرالمؤمنین او را در قبر گذاشت. روی قبر را پوشاندند. چه کشید امیرالمؤمنین وقتی خاک بر پیکر زهرا می‌ریخت؟ او معرفت داشت که این چه کسی است. وقتی روی قبر را پوشاندند، حضرت بلند شد و دو رکعت نماز خواند. این دو رکعت که می‌دانیم نماز میت نبود؛ نماز و دعایی بود برای طلب صبر: خدایا، به من صبر بده؛ خدایا، به من صبر بده.

بعد رو به مرقد پیغمبر کرد و به او پناه برد:

«السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ عَنِّي وَعَنِ ابْنَتِكَ النَّازِلَةِ فِي جِوَارِكَ»سلام من و دخترت بر تو؛ همان دختری که اکنون در جوار تو فرود آمده است.

و سومین جا، آن زمانی بود که دختر امیرالمؤمنین و حضرت زهرا، بر تل زینبیه ایستاده بود و برادرش را می‌دید که در خون خودش می‌غلتد و از این پهلو به آن پهلو می‌شود. حضرت زینب دیگر کاری از دستش برنمی‌آمد. این صحنه آن‌قدر سنگین بود که کسی طاقت دیدنش را نداشت. فقط زینب کبری بود که آن صحنه را می‌دید.

یک‌مرتبه دید شمر با خنجر کشیده وارد گودال قتلگاه شد. دستش را روی سر گذاشت و فرمود:

«يَا رَسُولَ اللَّهِ، إِلَيْكَ الْمُشْتَكَى؛ هَذَا حُسَيْنٌ مُرَمَّلٌ بِالدِّمَاءِ، مُقَطَّعُ الْأَعْضَاءِ، مَسْلُوبُ الْعِمَامَةِ» یا رسول‌الله، شکایت من به سوی توست؛ این حسین توست که به خون آغشته شده، اعضای بدنش قطعه‌قطعه شده و عمامه‌اش را به غارت برده‌اند.

«لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ»